



## طومار نقل تولد زال

شرحی بر اجرای مجلس نقل تولد زال کلامم شد ولی الله ترابی  
 شارح: داوود فتحعلی صفری

طومار نقالی، بیش از آنکه یک اثر مکتوب برای خواندن باشد، نوشته‌ای است برای اجرا. چرا که هنر نقالی، مانند سایر گونه‌های نمایشی ایرانی بیشتر مبتنی بر اجراست تا نوشته. خصوصاً در نقل نمایشی که در آن حرکت و ایفای نقش وجود دارد.

در نقل نمایشی، نقال ضمن شرح احوالات سوم شخص (آدم قصه) در مقام اول شخص، عمل و رفتار قهرمان قصه را به نمایش می‌گذارد. به عبارت دیگر ضمن بیان سرگذشت دیگری، نوای او را درمی‌آورد.<sup>۱</sup> بنابراین بعضاً جملاتی در طومار دیده می‌شود که فعل ندارد، زیرا نقال با عمل و حرکت آن را تکمیل کرده است.

در تنظیم متن حاضر از آنجا که به عینه از فیلم، اجرای نقالی گزارش می‌شود ترتیبی اتخاذ شده تا نحوه عمل نقال وضوح بیشتری برای خواننده متن داشته باشد. آنچه در داخل علامت ( ) آورده شده، شرح عمل و ایفای نقش نقال، به جای آدم‌های قصه است. فی‌المثل در جایی که نوشته شد: (از دیدن بچه حیران و ناراحت می‌شود) یعنی نقال به جای سام، از دیدن موی و مژه سپید زال، حیرت‌زدگی و ناراحتی را نمایش می‌دهد. کلام در نقالی سه وجه مشخص دارد. بخشی از کلام نقال شرح

داستان است و بخش دیگر اقوال و گفتار آدم‌های قصه و بخشی سوم پند و اندرز و شعر و سخنان حکمت‌آمیز. از آنجا که نقال، در موقع نقل قول، گاه اسم شخصیتی از قصه را به زبان می‌آورد و گاه، نه. برای مشخص شدن صاحب کلام و گوینده سخن، با آوردن اسامی داخل این علامت // گفت و گوی آدم‌های قصه را از هم تفکیک کرده‌ایم از این رو اسامی داخل علامت // از زبان نقال نیست بلکه تأکید از نگارنده است. یادآوری می‌شود که متن طومار مطابق گفتار نقال بر اساس ادبیات عامیانه نوشته شده است. در فتوت‌نامه سلطانی ریشه پیدایش صندلی در معركة سخن (نقالی) را از زمان حضرت آدم دانسته و می‌نویسد که وقتی آدم صفی‌الله (ع) برای فرشتگان سخن می‌گفت به امر رب جلیل برای او از بهشت صندلی آوردند. به همین علت در نقالی (و مجالس وعظ و خطابه) معمول و مرسوم است که حتماً یک صندلی بگذارند. (سراغاز هر مجلس نقل یک غزل یا قطعه پندآمیز است.)

اگرچه با من مسکین نشستنت عار است  
 برو به باغ و بین هم‌نشین گل، خار است  
 شبی که عکس تو افتاد بر در و دیوار  
 هنوز عاشق بیچاره رو به دیوار است

(پس از آن نقال با چند بیتي از شاهنامه نام و یاد خداوند را مطلع سخن قرار می‌دهد.)  
 به نام خداوند جان و خرد  
 کزین برتر اندیشه برنگذرد  
 خداوند نام و خداوند جان  
 خداوند روزی‌ده رهنما  
 به موری دهد مالش نره شیر  
 کند پشه بر پیل جنگی دلیر

عقد جواهر سخن کنی در نظر دوستان، سام  
 سوار در چمن خان بالق عرض کنم اول از سام  
 سوار<sup>۲</sup> دلاوری بود از لحاظ فیزیک بدنی، چهره، کتف، کوبال، جرئت، نبرد، حمله. تو گویی که سام سوار است و بس.

وصف این ورد زبان مردم بود. هروقت که سام می‌خواست حرکت کند برای شکار یا جایی، مردم می‌آمدن، این قد و قامت و چهره رو تماشا کنن.

(در نقش سام / می‌نشیند و عصا<sup>۳</sup> را به شکل سیخ کباب در روی آتش فرضی می‌چرخاند) سام در تمام ایام در چمن خان بالق نشسته بود. یه گور، زده به سیخ چوبی<sup>۴</sup>

به تنها یکی گور بریان کند  
 هوا را به شمشیر گریان کند  
 (نوازی خورده شدن گوشت بریان‌شده و



نوشیدن شربت را درمی آورد به اضافه صدای جرعه جرعه شربت که از حلق پایین می رود). غل، غل، غل، غل، می آد تو خندق بلا. ۵ به وقت از دامنه دشت سواری رسید. (نقال ضمن اشاره به دوردست و معلوم کردن موضع تازه وارد برای بیننده، وضعیت او را به خود می گیرد) مقابل سام ۶ (تعظیم می کند)

**جهان پهلوان، مزدگانی بده ای خلوتی نافه گشا.**

سام گفت: چه خبره؟  
گفت: یزدان پاک به شما فرزندی عنایت کرده.

وقتی این کلمه را شنید، غراب را به جلو کشید، پرید به گردۀ غراب به سمت شهر. تَرزَق، تَرزَق، تَرزَق ۷ (نقال به جای قهرمان قصه حرکت می کند و دور صحنه می چرخد) رسید از در و از داخل، غراب را بردند به اصطبل. حالا از این پله های شبستان می خواد بیاد بالا بجهاش رو ببینه، پله اول، پله دوم، پله سوم، ندیمه ها، بچه لای پارچه حریر، اومدن، (نقال عصا را به شکل بچه قنداقی در دست می گیرد).  
گفتند: پهلوان، قدمش مبارک! گرفت.

اسام / - ببینم پسره یا دختره؟  
گفتند: جهان پهلوان، پسره.  
اسام / (شکر گزارانه) یزدان پاک.

صورتش را زد کنار یه بوسه به گونه اش بزنه... (از دیدن بچه حیرت می کند و ناراحت می شود) موی سپید، ابرو سپید، مژه سپید، صورت مثل گل انار. ۸

اسام / - چو آیند گردان و گردن کشان چه گویم که این بچه دیو، کیست پلنگ دورنگ است، یا خود پری است

بخندند بر من مهان جهان  
از این بچه در آشکار و نهان  
مادرش پریدخت، پدرش من!

پریدختی که سام چهارده سال رفت به ماچین با دیو و دَد و جادو، شیر و حیوانات درنده جنگید

و پریدخت را آورد ایران،  
اسام / - حالا می گه بچه من اینه!  
از این ننگ بگذارم ایران زمین  
نخوانم بر این بوم و بر آفرین  
(عصا را که به جای بچه بغل کرده، زمین می گذارد و حرکت می کند)  
از شبستان رفت. اما پریدخت منتظره ببینه شوهرش کی می آد بچه رو بغل کند، بوسه به گونه اش بزنه. پریدخت ناراحت، چشم انتظار، سام رفت. از این طرف (با انگشت اشاره جهتی را نشان می دهد) از دامنه دشت دید فرهنگ می آد. رسیدن فرهنگ، پیاده سام.

اسام / - فرهنگ.  
افرهنگ / - (خبردار می ایستد) بله قربان؟  
اسام / گفت: ببین چسی می گم. اگه رفتی شبستان، دیدی پریدخت برای بچه ناراحته، می گی بردش چمن خان بالق. می گی جهان پهلوان بردش اونجا، شما رو هم می خوام ببرم اونجا برای تغییر آب و هوا. می بریش یه جا می کشیش، فرهنگ، به یزدان گیوان خدیو، اگه بهش رحم کنی، کلهات رو از تو سینه ات می کشم بیرون.

افرهنگ / - چشم!  
این ها از هم فاصله گرفتند. هوا تاریک. گرگ و میش. سام چهار دست و پا، صورت شال پیچ، اومد از پله ها بالا، نگاه کرد دید بچه توی گاهواره است.

(عصا را به جای بچه بغل می کند) بلندش کرد، گذاشتش لای چپکن (بچه - عصا - را لای جلیقه اش پنهان می کند) عقب عقب اومد (عقب عقب می رود) کسی نبینه. غراب را کشید جلو، پرید بر گردۀ غراب و رفت.  
(حرکت می کند و صحنه - مکان نقل - را دور می زند).

خوب از این طرف صبح شد و پریدخت گفت:

- بچه ام، یزدان پاک!

گیسوان می کند، می خواد خودکشی کند،

ضجه و شیون و های های ندیمه ها ریختند.  
اندیمه ها / - مهین بانو، چرا می خوای خودت رو از بین ببری، صبر کن ببینیم عاقبت کار به کجا خواهد کشید.

دلداری بهش دادند، از این طرف فرهنگ دیوزاد از در شبستان پریدخت اومد تو.

افرهنگ / - مهین بانو چیه؟ چرا ناراحتی؟  
پریدخت ۹: فرهنگ، بچه ام، بچه ام ناپدید... فرهنگ گفت: گریه نکن، چرا ناراحتی، جهان پهلوان رفته در چمن خان بالق، گفته شما رو هم ببرم با بچه در اونجا یک هفته ای، دو هفته ای باشین، چون تازه خدا بهتون فرزند عنایت کرده، برای تغییر آب و هوا.

پریدخت خوشحال شد. یک کجاوه زرین، پریدخت را سوار کرد. فرهنگ دیوزاد (عصا را به جای افسار مرکب روی دوش می اندازد و مانند یک جلودار که افسار مرکب ولی نعمت خود را گرفته و می کشد، حرکت می کند و صحنه را دور می زند. از نگاه پریدخت، که بر مرکب سوار است، فرهنگ جلودار را که پیاده است مخاطب قرار می دهد). ۱۰

پریدخت / - فرهنگ، پس کجان؟

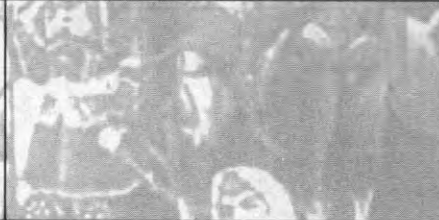
افرهنگ / - الان می رسمیم.  
(به حرکت دورانی دور صحنه ادامه می دهد).  
پریدخت / - فرهنگ کجاست؟  
افرهنگ / - چیزی نمونده.  
(ادامه حرکت)

پریدخت / - فرهنگ، این چمن خان بالق کجاست؟

افرهنگ / - همین الان می رسمیم.  
بردش توی بیشه.  
افرهنگ / - بیا پایین، بیا پایین خیانتکار، زود باش!

پریدخت / - فرهنگ این چه بر خوردیه با من! چرا این طوری با من حرف می زنی؟  
گفت: می خوام بکشمتم.

پریدخت / - چرا؟  
گفت: دستور جهان پهلوان، سام سواره ۱۱ زود



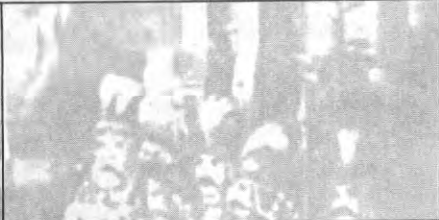
باش بیا پایین.  
 پریدخت اومد پایین گفت: برای چی می خواهی  
 منو بکشی؟!  
 گفت: دستور جهان پهلوانه. آماده باش.  
 گفت: فرهنگ صبر کن، می خواهی منو بکشی!  
 ببین من یک زخم، اما تو مردی، من می رم پشت  
 اون درخت ها، پیراهنم رو درمی آرم، می اندازم  
 برای تو، تو از این مرغ هایی که روی شاخه  
 درختند، یکی دو تا بزنج خونشون رو بمال به  
 پیراهن من ببر برای سام، بگو کشتمش.  
 فرهنگ فکر کرد: ببین چی می گم، به یه  
 شرط قبول می کنم.  
 /پریدخت/ - چه شرطی؟  
 گفت: به شرف جوانمردان عالم اگر کسی تو  
 رو اینجا زنده دیده باشه من خبر بشم، می آم  
 اینجا یه پات رو می ذارم زیر پام، یه پا زیر بغل،  
 مثل کرباس جرت می دهم.  
 گفت: باشه.  
 فرهنگ اومد این ور. پریدخت پشت درخت  
 پیراهن رو درآورد (جلیقه خود را به جای  
 پیراهن پریدخت از تن به در می کند و می اندازد  
 به سمت دیگر).  
 فرهنگ دیوار دستش رفت به فلاخن. فلاخن  
 چیزیه که چوپان ها دارن. یه سنگ گذاشت،  
 زد یه مرغ افتاد. پیچید به راست، یکی دیگه  
 زد. کله اینا رو کند، مالید به پیراهن پریدخت،  
 (جلیقه را به خون فرضی آغشته می کند).  
 گفت: پریدخت من رفتم، گفتم اگه کسی تو  
 رو زنده اینجا ببینه...  
 گفت: متوجه شدم.  
 فرهنگ دیوار آمد.  
 (جلیقه را به سمت صندلی که محل جلوس  
 سام فرضی شده پرت می کند).  
 جهان پهلوان /سام/ - سرش کو؟  
 گفت: جهان پهلوان، کشتیم، تیکه تیکه اش  
 کردم، شیر و ببرهام اومدن، کله اش رو بردن،  
 یکی پاش رو برد، اون یکی دستش رو،  
 پیراهنش رو هم آوردم.  
 گفت: آفرین، ببین چی می گم، من می خوام  
 از این کشور برم. فرهنگ، آبروی دودمان  
 گرشاسبی رفت. من از این کشور می رم.  
 فرهنگ، اگه تعقیب من بیای می کشتمش.  
 /فرهنگ/ - باشه.  
 سام، سوار با مرکب به سمت دریا، سوار به  
 کشتی با اسب، خودش رو معرفی نکرد، حرکت



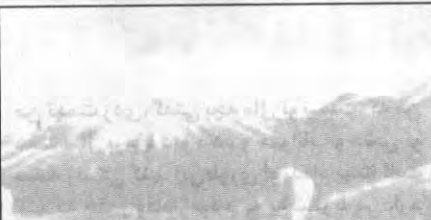
به حبشه و زنگبار. (حرکت می کند و صحنه را  
 دور می زند).  
 عرض کنیم از این بچه.<sup>۱۲</sup>  
 سام وقتی گذاشتش زمین (می نشیند روی  
 دو زانو)  
 /سام/ - ننگ دودمان گرشاسبی، تو از من  
 نیستی، می کشتمش. چی؟!  
 دید این بچه یه لبخند به صورت پدر زد.  
 گفت: لاشخورا بخورنت.  
 خنجر رو گذاشت بالای قنناق بچه و اون رو  
 پاره کرد و بچه دست و پا زد و بازی کرد. سام  
 عقب عقب رفت (نقال عقب عقب می رود) و سوار  
 غراب شد و رفت.  
 بدان جای سیمرغ را لانه بود  
 بدان خانه از خلق بیگانه بود  
 چو سیمرغ را بچه شد گرسنه  
 به پرواز بر شد بلند از بنه  
 یکی شیرخواره خروشنده دید  
 زمین همچو دریای جوشنده دید  
 فرود آمد از ابر سیمرغ و چنگ  
 بزد بر گرفتش از آن گرم سنگ  
 این عقابها رو دیدین گوسفند و گوساله رو  
 بلند می کنن می برن کله کوه پرتشون می کنن  
 پایین خرد بشه بخورن. حالا این سیمرغ چی  
 بوده و کی بوده عرض می کنم.<sup>۱۳</sup>  
 بردش قله البرزکوه، مثل تخم مرغ است.<sup>۱۴</sup>  
 هیچ راهی نداره، توی لانه گذاشتش پایین. اومد  
 شکمش رو پاره کنه که بچه اش بخوردنش.  
 به سیمرغ آمد ندایی پدید  
 که ای مرغ فرخنده پاک دید  
 نگهدار این کودک شیرخوار  
 کز او شیرمردی بیاید به بار  
 سیمرغ، این امانت رو به دست تو دادیم، از  
 او نگهداری کن تا به دست صاحبش برسه.  
 بچه های سیمرغ خواستن حمله کنن، سیمرغ  
 گفت: به این دست نزنن، این پسرعموتونه. به  
 آواز سیمرغ گفتی سخن و بچه ها بنا کردن با  
 زال بازی کردن، سیمرغ هم رفت برای آوردن  
 غذا.  
 خوب عرض کنیم از پریدخت. یه زن تنها توی  
 بیشه، نه نانی، نه آبی، یک دو تا از این میوه ها  
 خورد. کم کم صدای شیر و پلنگ و شغال پیچید،  
 وحشت پریدخت رو گرفت. اما دوری بچه اش یه  
 طرف، تهمت یه طرف، غم دنیا تو دلشه، نشست  
 بغل یه درخت (کنار دیوار، یا ستونی می نشیند



و تکیه می دهد و به آواز می خواند)  
 /پریدخت/ - غم غم، غم غم، غم غم، غم غم  
 غم<sup>۱۵</sup>  
 به غیر از غم ندارم یار و همدم  
 غم نگذاشتی تنها نشینم  
 مریزاد، بارکلا، مرحبا غم  
 /پریدخت/ - یزدان پاک، دردی به سام بده،  
 روزی هزار بار مرگ بخواد، مرگم نباشه.  
 کم کم حیوانات درنده اومدن با پریدخت انس  
 گرفتن. پریدخت توی این بیشه تک، زال هم  
 قله البرزکوه، دو تیر تیز تراشیده شده برای سام،  
 یکی نفرین پریدخت، یک آه اون بچه. این دو  
 تیر این طوری می آن برای سام، این دو تا تیر تیز  
 با سام چه بکنن، الان خدمتتون عرض می کنم.  
 اون بچه اونجا، پریدخت تو این بیشه، آه و ناله،  
 اولاد اگر توده خاکستر است  
 نور دو چشم پدر و مادر است  
 اونم اولادی مثل زال، این بچه به این قشنگی  
 و زیبایی. قله البرزکوه نه راهی داره، نه کسی  
 می تونه بره، نه حیوونی، نه درنده ای، نه گزنده ای،  
 نه خزنده ای. سیمرغ می ره غذا می آره، زال هم  
 با بچه های سیمرغ می خورن، با بچه های سیمرغ  
 بازی می کنه. خوب، اینا رو هم داشته باشیم.  
 اینجا، عرض کنم از سام.  
 از این طرف زنگبار، طاق نصرت و استقبال از  
 سام، جهان پهلوان ایران آمده، ریختن بیرون زن  
 و مرد و کوچک و بزرگ، بقال و چقال و نونوا و  
 قصاب... به به!  
 به بالا بلند و به بازو قوی  
 به یال و به سینه همه پهلوی  
 دل شیر دارد تن ژنده پیل  
 بلند، قد و قامت ورزیده، استقبال، بردنش.  
 سرتون رو درد نیارم یه ماهی گذشت. یه روز  
 سام داره قدم می زند (قدم می زنه) با پادشاه  
 زنگبار.  
 /سام/ - پادشاه زنگبار، می خوام از اینجا  
 برم برای چین. عجب آبی (وانمود می کند که  
 چشمش به استخری پر از آب افتاده است) این  
 آب رو تا به حال ندیده بودم.  
 گفتن جهان پهلوان شاهزادگان، شاهوار ثان،  
 میهمانان که برامون می آن، می آریم اینجا  
 اگه خوششون اومد برن توی این آب به قول  
 معروف یه آب تنی. یه شنایی بکنن.  
 سام گفت: خیلی مایلم توی این آب برم.  
 برهنه شد (حالت شیرجه می گیرد) رفت ته



آب، اومد بالا، عجب آبی، خیلی آبش خوبه. چرا اینجام می‌خاره!  
(تنش را می‌خاراند). ۳۶۶ رگ بدن سام به خارش در اومد، چه خارش‌سی. فریادی کشید، از آب اومد بیرون.  
**پادشاه زنگبار / - طیب.**  
طیب آمد. یه نگاهی کرد. یه دارویی مالید به بدن سام. فردا دیدن جوش‌های کوچکی زد بدن سام. طیب اومد از حبشه معاینه کنه، سر جوش‌ها باز شد، سر کرم‌ها بیرون اومد. هر چه سر این کرم‌ها رو می‌زدن فردا بیشتر می‌شد (انگشت‌ها را به شکل قیچی روی دست و بدن خود حرکت می‌دهد) از زور درد هم سام می‌گه: یزدان پاک مرگ. مرگ وجود نداره.  
اگر دلی را به ناله آری  
ز تیر اهش امان نداری  
بلا در افتد به هر چه داری  
که چوب یزدان صدا ندارد  
**پادشاه زنگبار گفت: اگه این، اینجا از بین بره جواب دولت ایران رو ما چی بدیم، بفرستیمش بره.**  
انداختنش تو کشتی، با اسب و سلاحش حرکت. خبر دادن به ایرانیان، به دستور منوچهرشاه، طاق نصرت، استقبال، سام رو آوردن، دستور داد از پایتخت طیب رفت سیستان. یک اتاق بزرگ مخصوص سام. طیب اومد بالا سرش. دارویی زد، فردا اومد دید کرم‌ها بیشتر شدن.  
اما فرهنگ دیوزاد، صبح به صبح قدری شیر و نون سی‌آره برای سام. ببینین، سامی که می‌خواست جایی بره، همه می‌خواستن بیان این قد و قامت رو تماشا کنن، حالا می‌دونین کار به کجا کشید. می‌آن عبور کنن مردم دماغشون رو می‌گیرن، بوش این محله رو ور داشته.  
**امردم / بربینش تو بیابون، توی یه آلونک گلی. فرهنگ دیوزاد هم براش یه نون و شیری می‌بره.**  
جهان‌پهلوان رو برداشتن، تخم چشم منوچهرشاه، یعنی تخم چشم ملت ایران، بردنش تو بیابون، توی آلونک گلی، انداختنش اونجا و فرهنگ، فردای اون روز که نون و شیر آورده بود، از بوی اون دماغش رو گرفت و گفت: بمیر از شرت راحت شم دیگه.  
سام دید این هم از اون بدش می‌آد.  
چو آه مظلوم کند کمانه  
به قلب ظالم شود نشانه



چو برق بگریزد توزین میان  
که تیر اهش خطا ندارد  
گرت از دست برآید دهنی شیرین کن  
مردی آن نیست که مشتی بزنی بر دهنی  
مردانگی به قدرت بازو و مال نیست. پس به چیه؟  
مرد آن بود که درددلی را دوا کند  
آه اون بچه، نفرین پریدخت، سام هفت سال توی این کرم‌ها غلتید و مرگ خواست. توی این کثافت‌ها و نجاست، یک وضع عجیبی.  
یه روز فرهنگ دیوزاد، نون و شیر رو که آورده، توجه کنین،  
**افرهنگ / - ببین من چه غلطی کرده‌ام پیاده تو شده‌ام، بمیر از شرت راحت شم.**  
فرهنگ که رفت، سام این قدر گریه کرد، این قدر اشک ریخت، یه وقت دید توی باغه، اون روبه‌رو طهمورث، اوترود، هوشنگ، کیومرث جمشید، ردیف، اومد بره تو، طهمورث گفت: بایست بی‌خرد، بی‌کفایت سال‌ها باید به این درد بمونی، یا باید اون بچه بی‌گناه رو از خودت راضی کنی یا اون زن بی‌گناه رو. والا سال‌های سال باید به این درد بمونی.  
یه وقت سام به خود اومده اون خواب رو جلو چشم مجسم کرد. موقعی که فرهنگ دیوزاد با نون و شیر می‌آد فردای اون روزه، همچین که اومد از اون دور  
**فرهنگ - نمردی! بمیر از شرت راحت شم.**  
گفت: فرهنگ  
گفت: چیه؟  
گفت: زیر بغل منو بگیر. منو تا این چشمه آب ببر.  
گفت: این هم روی همش بابا، بیا.  
دست انداخت زیر بغل سام.  
**افرهنگ / - بمیر از شرت راحت شم.**  
این بمیر بمیر رو توجه کنین. آوردش کنار آب، گذاشتش زمین.  
سام پرید توی آب.  
**افرهنگ / - حالا آب تنی هم می‌کنه! شنا هم می‌خواد. توی همون آب خفه شی، راحت می‌شم.**  
سام خودش رو شست. از آب اومد بالا. فرهنگ دید بازوی سام چهار طبل، این تخت سینه (با دست پهنای سینه و برجستگی بازو را نشان می‌دهد) گردن کشیده، زیر بغل مثل خشت. این سر شونه.



**اسام / - فرهنگ.**  
**افرهنگ / - بله قربان.**  
تا حالا می‌گفت بمیر، حالا این خلاق که تو بینی همه در تزویرند خالق... همه ظاهر بینند دور از این مجلس<sup>۱۶</sup>  
پیش رو یار تو باشند قفا در کین‌اند مگسانند که بر گرد عسل بنشینند  
**تا توانی زبی دوری آن خلق بکوش فرهنگ همین‌طور عین چوب**  
(خبردار می‌ایستد)  
**اسام / - فرهنگ.**  
**افرهنگ / - بله قربان.**  
**اسام / - می‌ری اسب و سلاح من رو می‌آری.**  
فرهنگ رفت اسب و سلاح بیاره، گفت دیگه. اهالی شهر هفت تا طاق نصرت متعدد رنگ و وارنگ براش زدن، سام سلاح رو گرفت، سوار بر غراب، تَرزَق، تَرزَق، تَرزَق... (دور صحنه حرکت می‌کند)  
هر کی می‌بینتش، زده افسران ارشد، چپ و راست صف کشیدن، سربازان، ارتشی‌ها و درجه‌داران، پهلوانان، اومد، اسب را بردن توی اصطبل، اومد نشست در جایگاه.  
**اسام / - فرهنگ.**  
**افرهنگ / - بله قربان.**  
گفت: ببین چی می‌گم.  
**افرهنگ / - بفرمایین قربان.**  
حالا رامشگران اومدن، می‌زنین، می‌خونن سام هم غذا جلوش با اون سبوی بلوری ... گفت: فرهنگ، پریدخت من کجاست؟  
**افرهنگ / - پهلوان، چی گفتی؟! پا شد.**  
**اسام / - فرهنگ، پریدخت من کجاست؟**  
**افرهنگ / - جهان‌پهلوان، چی فرمودین؟**  
**اسام / - پریدخت من کجاست؟**  
**افرهنگ / - کشتمش، مگه خودت نگفتی!**  
**اسام / - (نالان) فرهنگ، پریدخت کجاست؟**  
**افرهنگ / - خودت گفتی بکش.**  
گفت: ببین، برو اونجا که کشتیش، ببین یه آثاری، یه تکه استخوانی شاید، برو یه سری اونجا بزن.  
**افرهنگ / - عجب گرفتاری شده‌ایم، گاهی می‌گه بکش، گاهی می‌گه برو، حالا رفتیم ببینیم چی می‌شه.**  
اسب نداره<sup>۱۷</sup>. سر شست پا این‌طوری (دور

خود روی پنجه پا می چرخد) یه چرخ می زنه، کسی نمی بینتش. اومد فرهنگ دیوزاد کنار بیشه. دید یکی می گه (دشتی می خواند) آی، که برگ گل بودم بر بام بودم به خاک کوچه ها خوارم تو کردی فرهنگ دید صدای پریدخته.  
/فرهنگ / - پریدخت.  
گفت: فرهنگ نیا نزدیک.

با پوست حیوانات خودش رو پوشانده. گیس ها بلند شده، ناخن ها بلند از اسب افتاده از اصل که نیفتاده.<sup>۱۸</sup>

/پریدخت / - اینجا چه می کنی؟!  
گفت: مهین بانو، اومده ام بیرمت.  
/پریدخت / - کجا؟

/فرهنگ / - خدمت جهان پهلوان سام.  
گفت: نه من به درد سام نمی خورم. من زن خیانت کاری ام، حالا دیگه از اینجا برو.  
گفت: مهین بانو، اون دفعه تو به حرف زدی من قبول کردم، حالا بیا به خاطر من، فرهنگ: پیاده سام. یه قلبی داشته ام صاف؛ کلک، دروغ، حيله و حقه بازی توش نبود.

بنا کرد به گریه کردن.  
پریدخت گفت: میام به یه شرط.  
/فرهنگ / - چه شرطی مهین بانو؟  
گفت: می خوام همین طوری پیام جلو سام.  
/فرهنگ / - یعنی چه؟! ملکه، زن جهان پهلوان!؟

گفت: مردم با این ریخت ببینن این طوری می خوام پیام به سام ثابت کنم اگه من همسر بدی بودم برای او، هفت سال با حیوانات اینجا زندگی نمی کردم، الان زن بهترین شاه وارث یا شاهزاده بودم.

گفت: می آم، به یه شرط، این طوری.<sup>۱۹</sup>  
/فرهنگ / - گفت: پس شب تاریک می برم کسی نبینه.  
شب، تاریک شد. چیزی انداخت دوش پریدخت.

(دور صحنه می گردد).  
سام هم نشسته، غمگین (روی صندلی می نشیند) دوری بچهاش، تهمتیه که زده به پریدخت (به فکر فرو می رود). از پله ها (با دست محلی را به عنوان پله نشان می دهد) این دو تا اومدن بالا. فرهنگ دیوزاد خبر دار. (جهت پا را به زمین می کوبد و خیردار می ایستد).

سام گفت: پریدخت!  
گفت: جلو نیا.  
/سام / - پریدخت من!  
/پریدخت / - جلو نیا من مال تو نیستم.  
/سام / - پریدخت!  
گفت: ببین چه می گم جهان پهلوان ایران. به

من تهمت زدی، گفتمی بچه مال تو نیست. که من هفت سال برم با دیو و دد و حیوانات وحشی تو بیشه زندگی کنم. این طوری اومده ام بهت ثابت کنم که چقدر وفادار بودم، به یه شرط می دارم بیای جلو. بچه من کجاست؟

(کف افسوس به هم می ساید) حالا بیا و درستش کن، کی می دونه بچه کجاست؟  
سام دستور داد پریدخت رو بردن در یک شبستان. اما لباس عوض نمی کنه، حمام نمی ره. نظافت نمی کنه. گریه می کنه، می گه بچه ام.  
سام گفت: بگو جابز بزنن آی مردم، اگه کسی تو بیابون، بغل چوپونا بازرگانا، تاجرا، گذر کنندگان، بچه ای دیده به این شکل خبر بده انعام خوبی می گیره.

یه پیرمرد اومد گفت: من تاجرم. جایگاهی که ما می ریم چین، از کنار البرز کوه اون بالا وسط بچه های سیمرغ ما یه بچه آدم دیده ایم، مو سفید، ابرو سفید...  
سام گفت: خودشه.

یک نامه نوشت از اصفهان، گودرز اومد، رهام، زنگه، کشواد، نشواد، میلاد، خراد، فرزین، برزین، اشکش، شیرزاد، غرق در لباس تجارت از جلو پیش خانه حرکت کردن. حالا سام داره می ره، از اون بالا چه جوری او بچه رو بکشه پایین. اونم که اصلاً دوست نداره بیاد قاطی آدمها. رسیدن پای البرز کوه. سرتون رو درد نیارم. چادرها رو زدن.

سام: (به قلعه کوه نگاه می کند و بلند می گوید) پسر م.  
اونم می گه: بابا.

/سام / - میوه دلیم، گودرز یه فکری بکن، علاجی!  
/گودرز / گفت: این کوه راه که نداره. کمندی هم نیست که اون بالا گیر کنه.  
اینجا اصلاً مثل تخم مرغه.

همه مات و مبهوت، دامنه دشت (دست ها را به نشانه بال سیمرغ به طرفین باز می کند) بال سیمرغ یک فرسنگ به یک فرسنگ گرفته، نشست اون بالا. به گوش سیمرغ ندا اومد که: امانت رو به صاحبش بده.

/سیمرغ / گفت: می خوام بیرمت پایین. تو از اونایی.  
زال گفت: نه، من از اونادم می آد. نه من اینجا جام خوبه.

هی سیمرغ التماس کرد.  
زال گفت: من نمی آم.  
حالا سیمرغ باید اینو به زور ببره دیگه. به زورم ببره بذاره پایین، این در می ره. ببینیم سر پریدخت و زال چی می آد، بقیه داستان ان شاء الله... دیدار بعد.



پی نوشت:

۱. نوادر آوردن، رفتار و گفتار کسی را تقلید کردن.
۲. معرفی قهرمانان قصه یکی از ویژگی های هنر نقالی است.
۳. عصا در هنر نقالی، کارکردهای چندگانه دارد از جمله نمایش سیخ کباب یکی از قراردادهای نمایش های سنتی و آیینی ایران، کارکردهای چندگانه وسایل است.
۴. قاعده هنر نقالی بر این است که نقال، احوالات سوم شخص را روایت می کند اما هم زمان، عمل او شخص را به نمایش می گذارد به عبارت دیگر به جای اشخاص داستان ایفای نقش می کند.
۵. مقصود نوشیدن جرعه جرعه شراب است.
۶. گاه نقال با نشان دادن عمل، از آوردن فعل برای تکمیل جمله پرهیز می کند/در اینجا مقصود این است که سوار در مقابل سام می ایستد و تعظیم می کند.
۷. تَرَرَقْ: TārāRāgh، تقلید بعضی از اصوات یکی از ویژگی ها و جذابیت هنر نقالی است به ویژه در نقالی مرشد تریابی.
۸. یعنی از دیدن روی و موسوی غیرمتعارف بچه متعجب و ناراحت می شود.
۹. گاه نقال برای تفکیک گفت و گوها و بازی، نام تک تک آدم های قصه را که در حال گفت و گو با یکدیگرند به زبان می آورد و بدین وسیله (گفتار) هر یک از آنها را مشخص و مجزا می کند.
۱۰. در هنر نقالی، ابزار کار نقال، عمدتاً دست و پا و صورت و بیان است. یکی از اعضای مهم صورت که در نشان دادن موقعیت آدم های قصه کار کرد بسزایی دارد، چشم است. در اینجا نقال به قصد معلوم کردن وضعیت پریدخت و فرهنگ (یکی سواره و دیگری پیاده) وقتی از زبان پریدخت حرف می زند از بالا به پایین نگاه می کند و زمانی که از زبان فرهنگ حرف می زند از پایین به بالا مثل پیاده ای که با سواره گفت و گو می کند.
۱۱. لقب سام بن نریمان بوده است.
۱۲. معمول هنر نقالی چنین است که سرگذشت هر یک از آدم های قصه را تا جایی پیش می برد و معلق نگه می دارد، تا احوالات دیگر قهرمانان قصه را هم بیان کند. این هم یکی از روش های تعلیق و انتظار در نقالی است.
۱۳. مخاطب نقال، شنونده و بیننده نقل است.
۱۴. مقصود قلعه همانند است.
۱۵. این قطعه را مرشد تریابی دهستان می خواند.
۱۶. در آداب معركة سخنی (نقل) در فتوت نامه سلطانی آمده است که معرکه گیر (یا نقال و...) نباید به تماشاگران معرکه (شنوندگان قصه) بی احترامی کند یا سخنی رنجش آور بگوید.
۱۷. مقصود فرهنگ دیوزاد است که مثل گردباد حرکت می کند.
۱۸. از اسب افتاده، از اصل نیفتاده، یک ضرب المثل است.
۱۹. تاکید از نقال است.